

## بر ما چه گذشت!

### ضیاءالله میثاقی

دانش آموخته مهندسی کشاورزی، دانشگاه شیراز

#### مقدمه

از سال ۱۲۲۳ ش/۱۸۴۴ م که سیدعلی محمد شیرازی، مشهور به باب، در شیراز اعلام قائمیت کرد تا زمان تیرباران او در تبریز در سال ۱۲۲۹ ش/۱۸۵۰ م و از اظهار امر میرزااحسینعلی نوری، مشهور به بهاءالله، در سال ۱۲۴۲ ش/۱۸۶۳ م تا زمان فوت او در سال ۱۲۷۱ ش/۱۸۹۲ م، در پی تقریباً چهل سال زندان و تبعید مشتمل بر ده سال قبل از اظهار امر علنی، پیروان باب و بهاءالله کم یا بیش و به ضعف یا شدت پیوسته مورد اذیت و آزار بوده‌اند. کشتارهای جمعی بابیان و بهائیان در تبریز، تهران،<sup>۱</sup> زنجان، شیراز، کاشان<sup>۲</sup> و دیگر نقاط همه از کینه‌توزی حاکمان و متعصبان دینی نسبت به این آیین نوین حکایت می‌کند. این مظالم و ستم‌ها در عهد قاجار و جمهوری اسلامی بیشتر و در دوره پهلوی کمتر بود.

<sup>۱</sup> بهائیان به علل تاریخی و اعتقادی همواره این اسم را به صورت "طهران" می‌نویسند. در این مقاله، شیوه *ایران نامگ* به کار بسته شده است.

<sup>۲</sup> فداییان اسلام عمومی همسر، دکتر سلیمان برجیس، را در سال ۱۳۲۸ ش در کاشان به بهانه عیادت از بیمار در منزل به طرز فجیعی به قتل رساندند. هشت نفر مجرم این قتل با وساطت آیت‌الله کاشانی پس از مدتی کوتاه از زندان آزاد شدند و برای خدمتی که به اسلام کرده بودند جلوی پایشان گاو کشتند.

Ziaollah Missaghi, "What Befell Us?" *Iran Namag*, Volume 5, Number 2 (Summer 2020), 133-152.

ضیاءالله میثاقی <zia\_missaghi@yahoo.com> دانش‌آموخته مهندسی کشاورزی دانشگاه شیراز (پهلوی) است.

بعد از بهاءالله، فرزند ارشد او عباس افندی، مشهور به عبدالبهاء، از ۱۲۷۱ تا ۱۳۰۰ ش/۱۸۹۲-۱۹۲۱م به موجب وصیت‌نامه رسمی با نام کتاب عهدی جانشین پدر و عهده‌دار اداره جامعه بهائی شد. پس از عبدالبهاء، نوه دختری او شوقی افندی ربّانی از ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۶ ش/۱۹۲۱-۱۹۵۷م به موجب وصیت‌نامه رسمی با نام الواح وصایا ولی امر و سرپرست جامعه بهائی شد. از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳م، اداره جامعه جهانی بهائی به عهده هیئت ایادیان امرالله بود که منتصب شوقی افندی بودند. از آن پس، نظم اداری جهانی بهائی به بیت‌العدل اعظم واگذار شد که عالی‌ترین مقام تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری در آیین بهائی است. تشکیلات بهائی یا محافل روحانی بهائیان در سطوح ملی یا کشوری، شهری و محلی همه از هیئت‌های نه نفری تشکیل شده‌اند. بیت‌العدل اعظم متشکل از هیئتی نه نفره و از سال ۱۹۶۳م در شهر حیفا در اسرائیل مستقر بوده است.<sup>۳</sup> آرامگاه باب در حیفا و آرامگاه بهاءالله در عکا هر دو در اسرائیل امروزی قرار دارد و زیارتگاه پیروان آیین بهائی است. با آنکه تاریخ ایجاد این دو آرامگاه به ده‌ها سال قبل از تأسیس دولت اسرائیل برمی‌گردد و اسرائیل برای دیگر ادیان نیز سرزمینی مقدس است، امروزه جمهوری اسلامی ایران بهائیان را متهم به جاسوسی برای اسرائیل و وابستگی به صهیونیسم می‌کند.

## مشکلات شغلی بهائیان

پدر بزرگم نظام‌الدین میثاقی (۱۲۴۷-۱۳۲۴) در ۱۹ سالگی بهائی شد و عبدالبهاء در لوحی او را به سبب خدماتش "ای ثابت بر میثاق" خطاب کرد و او نام فامیل میثاقی را برگزید. پدرم فرج‌الله میثاقی (۱۲۹۰-۱۳۶۲) و مادرم عزیزه مبین (۱۲۹۱-۱۳۸۰ ش) بودند. من در سال ۱۳۲۰ در محله امیریّه تهران متولد شدم. دبستان و دبیرستان را در تهران و رشته مهندسی کشاورزی را در دانشگاه پهلوی (۱۳۴۱-۱۳۴۵) در شیراز گذراندم. چند ماهی در مقام کارشناس کشاورزی،<sup>۴</sup> و سپس پژوهشگر در مؤسسه تحقیقات اقتصادی (۱۳۴۵-۱۳۴۸) و مسئول اداره آموزش دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران (۱۳۴۸-۱۳۵۲) خدمت کردم.

<sup>۳</sup> اعضای بیت‌العدل هر پنج سال در اجتماع اعضای محفل‌های ملی کشورها انتخاب می‌شوند. <sup>۴</sup> در سال ۱۳۴۵ به استخدام سازمان عمران دشت قزوین وابسته به وزارت کشاورزی درآمدم. با کارشناسان اسرائیلی از مزارع بازدید و به امور کشاورزان رسیدگی می‌کردیم. پس از چند ماه، مدیر سازمان به من گفت که چون در فرم‌های استخدامی مذهب خود را بهائی نوشته‌ام، نمی‌توانم به کارم ادامه دهم. او یک پاکت پستی ساواک را به من نشان داد که در آن یادداشتی به این مضمون بود که استخدام من از نظر سیاسی به مصالح مملکت نیست. به توصیه او استعفا کردم. این امر در اوایل نخست‌وزیری هویدا، که شایع بود بهائی است، اتفاق افتاد.

در سال ۱۳۴۹ با طاهره برجیس ازدواج کردم که سال آخر دانشکده پزشکی را در دانشگاه تهران می‌گذرانید. هردو داوطلبانه شش‌ماه در دو کشور افریقای کنیا و تانزانیا به تبلیغ امر بهائی گذرانیدیم. هدف مشترک هردو ما رفتن به امریکا بود. در سال ۱۳۵۲، پس از آنکه همسر امتحانات لازم برای شروع دوره تخصص در امریکا را گذراندم، با هم به آمریکا رفتیم. دو فرزندمان، شهرزاد و نظام‌الدین، در امریکا به دنیا آمدند. طاهره دوره تخصص در رشته کودکان را به پایان رسانید و در تابستان ۱۳۵۵ به ایران بازگشتیم. به دنبال مکاتبات قبلی با دانشگاه جندی‌شاپور، به اهواز رفتیم. همسر با سمت استادیار در دانشکده پزشکی و من با عنوان مربی در دانشکده کشاورزی کارمان را شروع کردیم. پس از چندی، به سبب نارضایتی همسر از محیط کار و دوری او از خانواده‌اش به تهران آمدیم.

در تهران، طاهره به بیمارستان میثاقیه، وابسته به جامعه بهائی، مراجعه کرد. در آن زمان دکتر فرهنگ فرهنگی، دختر دکتر مسیح فرهنگی که چند سال بعد در ۳ تیر ۱۳۶۰ اعدام شد، سرپرست بخش کودکان بیمارستان بود و چون قصد اقامت در کانادا را داشت و به دنبال جانشینی برای خود بود، ترتیب اشتغال طاهره را در آن بخش داد. بیمارستان میثاقیه در ابتدا درمانگاهی دواتاقه بوده که عبدالمیثاق میثاقیه، از بهائیان تهران، آن را به جامعه بهائی اهدا کرد. این محل رفته‌رفته به یکی از بیمارستان‌های خوب کشور تبدیل شد. دو سال بعد انقلاب به وقوع پیوست و بیمارستان میثاقیه مصادره شد و از آن پس با تجهیزات و امکانات بیشتر با نام مرکز پزشکی، آموزشی و درمانی شهید مصطفی خمینی به خدمات پزشکی خود ادامه می‌دهد.

در شهریور ۱۳۵۸، روزی جوانی که خود را دکتر صادقی معرفی می‌کرد و بعدها گفتند که او در آن زمان دانشجو بوده، به بیمارستان آمد و خود را به عنوان رئیس جدید بیمارستان به پروفیسور منوچهر حکیم، رئیس وقت بیمارستان، معرفی کرد. چندی نگذشت که دکتر صادقی خواست با همسر صحبت کند. من نیز با او رفتم. او گفت که طاهره از آن روز در بیمارستان سمتی ندارد. همسر از او خواست که این مطلب را طی نامه‌ای اعلام کند تا بتواند بر اساس آن به مسئولان مملکتی مراجعه و احقاق حق کند، اما او از ارائه چنین نامه‌ای امتناع کرد و گفت: "نزد هر کس که بخواهید بروید، خودم برای شما وقت ملاقات می‌گیرم." وی گفت: "به قرار اطلاع، شما درآمدتان را برای بیت‌العدل به اسرائیل می‌فرستید." گفت و گو بالا گرفت و دست آخر طاهره در حالی که می‌گفت "هر کسی پنج روزه نوبت اوست،" با عصبانیت از اتاق

بیرون آمد و پس از دو سال و اندی خدمت، بیمارستان را ترک کرد و به طبابت در مطب شخصی ادامه داد.

همسر م با مشاوره مکرر با پروفیسور منوچهر حکیم، دکتر کامبیز صادق زاده و قدرت‌الله روحانی، که هر سه را جمهوری اسلامی به قتل رساند، شکواییه‌ای به مهندس بازرگان، نخست‌وزیر؛ و حسین بنی‌اسدی، وزیر مشاور در امور اجرایی (هر دو با شماره ثبت ۷۲۲۴۲)؛ دکتر کاظم سامی، وزیر بهداشتی و بهزیستی (با شماره ثبت ۱۵۵۳۰)؛ و دکتر محمدعلی حفیظی، رئیس نظام پزشکی ایران (با شماره ثبت ۷۲۵۹)، به شرح زیر نوشت:

۱۵ مهر ۱۳۵۸

جناب آقای دکتر سامی، وزیر بهداشتی

احتراماً،

اینجناب دکتر طاهره برجیس متخصص بیماری‌های کودکان از امریکا از بهمن ۱۳۵۵ فعالیت پزشکی خود را با سمت سرپرست بخش کودکان و نوزادان در بیمارستان میثاقیه شروع نمودم و در طی این مدت با تأیید مسئولان بیمارستان با نهایت جدیت، پشتکار و صداقت به انجام وظایف محوله اشتغال داشته‌ام.

همان‌طور که استحضار دارند، این بیمارستان که از طرف تشکیلات جامعه بهائیان ایران اداره می‌شد اخیراً در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفته است. در تاریخ یکشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۵۸ از طرف آقای دکتر صادقی که گویا مسئولیت اداره بیمارستان با ایشان است شفاهاً به اینجناب ابلاغ شد که به علت اعتقادات مذهبی و تمسک اینجناب به آیین بهائی سیستم جدید مدیریت بیمارستان علاقه‌مند به ادامه همکاری با اینجناب نمی‌باشد. این مسئله در مذاکره حضوری با ایشان مورد تأیید و تأکید مجدد قرار گرفت که به شدت اعتقادات مذهبی بنده را مورد بی‌حرمتی و اهانت قرار داده و متذکر شدند که قرارداد منعقد با هیئت مدیره کذایی قبلی فاقد ارزش بوده و در ضمن حاضر به ارائه هیچ‌گونه مدرک کتبی در این مورد نشدند. لازم به توضیح است که این مسئله شامل کلیه پزشکان بهائیان بیمارستان میثاقیه که تعداد قابل توجهی با تخصص‌های مختلف می‌باشند نیز شده است. چون انجام این امر علاوه بر آنکه تجاوز مستقیم به حریم پزشکی است، زیرا مراسم سوگند پزشکان بدون توجه به عقاید و اعتقادات مذهبی

آنان انجام می‌گیرد، و عنایت به نیاز شدید جامعه به خدمات پزشکی یک عمل صدرصد ضد انقلابی و مغایر با اصل ۲۶ قانون اساسی اخیر مملکت می‌باشد، لذا تقاضا دارد دستور فرمایند تحقیقات لازم در این مورد به عمل آید تا از تضييع حقوق پزشکی که با ایمان راسخ تخصصشان را در اختیار هموطنان خود قرار داده‌اند ممانعت به عمل آید.

قبلاً از اقدام مؤثری که در این مورد معمول خواهند فرمود نهایت امتنان را دارد.

با تقدیم احترام  
دکتر طاهره برجیس

شماره ۱۳۵۸، ۷، ۱۵  
تاریخ ۱۳۵۸، ۷، ۱۵

احتراماً

اینجانب دکتر طاهره برجیس تخصص بیماری کودکان از شعبه ۱۳۵۵ صفت بزرگ خرد  
بست سرپرست بخش کودکان و فرزندان ریاستان حین تفریح شروع نمودن در این جهت، با تکرار  
بایستادن با نیت خدمت، میسر و مهربانی با تمام وظایف خود (تفاهل) برسم  
حفاظت که دستگیر در این بایستادن که از طرف تشکلات جامعه بهایان ایران در این  
اقدام در این راستا مستحقان قرار گرفته است.

در تاریخ ششم ۲۵ فروردین ۱۳۵۸ از طرف آقای دکتر هادی که نماینده سرپرست اراده بایستادن همه در  
شفاخانه، به جهت این که در جهت اعتقاد مذهبی و تقدیر این است، این بهای صمیمانه در این بایستادن  
مدینه به نام حکما، این جهت بیاستادن این سلام در مذکور حضور، ایشان مورد تکرار و تکرار  
در جهت اعتقاد مذهبی بنده را محدودی جزئی راهت قرار داده و دستگیر شده که قرار داد بسته است  
مجلسه کشان میخانه از سوی روحه در این حانرا را که همیشه مدتی در این مورد در، لازم بر خدمت  
که در این سال سال حکیم بایستادن میخانه که تعداد قابل توجهی، جمعیت نسبتاً کم است  
میران این امر در هر که بجز دستم به جهت بزرگی است، زیرا سلام سرگرد بایستادن در این امر  
و اعتقاد مذهبی آنان اقدام شود، و در همه نیز از همه ما به جهت بزرگی که در این مورد در این  
و سایر امور این، از آن جهت که این امر در جهت بزرگی و در جهت بزرگی است، در این مورد در این  
تاریخ ششم ۲۵ فروردین ۱۳۵۸ از طرف آقای دکتر هادی که نماینده سرپرست اراده بایستادن همه در  
شفاخانه، به جهت این که در جهت اعتقاد مذهبی و تقدیر این است، این بهای صمیمانه در این بایستادن  
مدینه به نام حکما، این جهت بیاستادن این سلام در مذکور حضور، ایشان مورد تکرار و تکرار  
در جهت اعتقاد مذهبی بنده را محدودی جزئی راهت قرار داده و دستگیر شده که قرار داد بسته است  
مجلسه کشان میخانه از سوی روحه در این حانرا را که همیشه مدتی در این مورد در، لازم بر خدمت  
که در این سال سال حکیم بایستادن میخانه که تعداد قابل توجهی، جمعیت نسبتاً کم است  
میران این امر در هر که بجز دستم به جهت بزرگی است، زیرا سلام سرگرد بایستادن در این امر  
و اعتقاد مذهبی آنان اقدام شود، و در همه نیز از همه ما به جهت بزرگی که در این مورد در این  
و سایر امور این، از آن جهت که این امر در جهت بزرگی و در جهت بزرگی است، در این مورد در این

دکتر طاهره برجیس  
شماره ۱۳۵۸، ۷، ۱۵  
تاریخ ۱۳۵۸، ۷، ۱۵

فقط دکتر سامی، که او نیز چند سال بعد در مطب خود به قتل رسید، در خصوص این شکواییه اقدام به عمل آورد. او دو نامه به مهندس بازرگان و دکتر بهزادی سرپرست بیمارستان‌های بنیاد مستضعفان فرستاد که اجازه دادند متن آن دو نامه رونویسی شود.

به نام خدا

شماره ۶۰۷۱ / ۱۷ مهر ۱۳۵۸

جناب آقای مهندس بازرگان، نخست‌وزیر

به پیوست فتوکپی نامه خانم دکتر طاهره برجیس پزشک اطفال بیمارستان میثاقیه ایفاد و اضافه می‌گردد چنانچه قرار باشد که اطباء غیر مسلمان نتوانند به طبابت اشتغال داشته باشند با کمبود پزشک و الزام اینکه از سایر کشورها طبیب استخدام و به کار گمارده شوند و نیز عنایت به این موضوع که سبب فرار بیش از پیش مغزها خواهد شد، مقرر فرمایند نظر آن جناب در این باره به این وزارت اعلام گردد.

با احترام

دکتر کاظم سامی، وزیر بهداشتی و بهزیستی

به نام خدا

شماره ۶۰۷۱ / مورخ ۱۷ مهر ۵۸

بیمارستان میثاقیه، آقای دکتر صادقی

به پیوست فتوکپی نامه خانم دکتر طاهره برجیس ارسال، خواهشمند است روشن فرمایید که مسئله به چه صورتی بوده و ملاک عمل برای انتخاب همکارانتان در بیمارستان میثاقیه چیست؟ از تسریعی که می‌فرمایید سپاس‌گزار است.

دکتر کاظم سامی، وزیر بهداشتی و بهزیستی

پروفسور منوچهر حکیم در ۲۲ دی ۱۳۵۹ در مطبش، نزدیک بیمارستان میثاقیه، ترور و منزل و مطب و اموال او مصادره شد. در روز تشییع او بود که به سازمان نظام پزشکی رفتم و از دکتر حقیقی درباره آن شکواییه پرسیدم و پاسخ این بود که آن بیمارستان متعلق به بهائی‌ها بوده، ولی حالا در اختیار جمهوری اسلامی است و نامه شما جوابی ندارد. پرسیدم: "آیا می‌دانید که پروفسور حکیم را دیشب در مطبشان

ترور کرده‌اند؟“ وی گفت: “خبری از رادیوهای خارجی شنیده‌ام، ولی هنوز از صحت و سقم آن مطمئن نیستم.“ گفتم: “من عازم مراسم تشییع ایشان هستم.“ وقتی از همراه شدن با من امتناع کرد، گفتم: “شما به عنوان رئیس این سازمان رسالتی بالاتر از توزیع کوپن بنزین پزشکان دارید.“

پس از مدتی، دکتر ایرج فاضل در مقام رئیس جدید به بیمارستان آمد و دکتر صادقی را از بیمارستان اخراج کرد. روزی برای تسویه حساب مطالبات معوقه همسرم با دکتر فاضل، رئیس بیمارستان، ملاقات کردم. وی گفت مطالبات اطباء به حساب جنگ واریز شده است. چندی بعد همسر دکتر فاضل به اتهام عضویت در سازمان مجاهدین خلق اعدام شد و دکتر فاضل به زندان اوین رفت و فاطمه کروی، همسر آیت‌الله کروی، رئیس بیمارستان شد. همه پرسنل بهائی بیمارستان رفته‌رفته اخراج شدند.

### مشکلات حقوقی بهائیان

در زمان دولت موقت، روزی عبدالحسین تسلیمی، عضو محفل ملی ایران، مرا به کامران صمیمی، منشی و عضو محفل تهران، معرفی کرد. همکاری من با کامران صمیمی نزدیک به دو سال تا زمان شهادت او ادامه داشت. بهائیان اخراجی از وزارتخانه‌ها، ارتش، دانشگاه‌ها و بهائسانی که حقوق بازنشستگی آنها “به علت وابستگی به فرقه ضاله بهائی“ قطع شده بود، با در دست داشتن نامه‌های رسمی از این نهادها به دفتر محفل مراجعه می‌کردند. به زودی دریافتیم که این نامه‌ها برای احقاق حقوق بهائیان ارزشمند است. از این رو فرمی تهیه کردم تا مراجعان مشخصات فردی و نشانی و شماره تلفن خود را در آن ثبت کنند. کپی حکم اخراج آنان را نیز در پرونده می‌گذاشتم.

قبل از انقلاب اسلامی، حفظ و مراقبت از اماکن متبرکه بهائیان در تهران بر عهده لجنه یا کمیته اماکن متبرکه تهران بود. بعد از انقلاب اسلامی، املاک و اموال جامعه بهائی آرام آرام مصادره شد. گفته می‌شد بالغ بر چهار هزار ملک اعم از زمین و باغ و خانه در مالکیت شرکت امناء بوده که با مصادره شدن آن شرکت و دسترسی به پرونده‌ها، همه این املاک در اختیار دولت قرار گرفت.<sup>۵</sup> در خصوص سابقه “حقیقه“ باید بگویم که برای احداث مشرق‌الاذکار ایران، در شمال شرق تهران باغی به

<sup>۵</sup> در سال ۱۳۳۶، همه اموال غیرمنقول جامعه بهائیان ایران به نام شرکت امناء ثبت شد.

نام حدیقه‌الرحمن از حاج ابوالقاسم راجی و مزرعه مجاور آن با نام احتسابیه از سهام‌السلطان بیات در ۲۰ تیر ۱۳۱۳ خریداری و در دفترخانه ۳۵ تهران به شماره ۲۷۵۴/۲۸۲۲ با نام ولی‌الله‌خان ورقا ثبت شد و با نام حدیقه، به معنای باغ، محلی برای برگزاری برنامه‌های آموزشی و تفریح بهائیان بود. در سال‌های بعد، در شمال حدیقه مجموعه‌های آپارتمانی و در جنوب آن واحدهای مسکونی و فروشگاه و بازار روز ساخته شد که اکنون شهرک شهید محلاتی نامیده می‌شود. مشکل دیگر، بیرون کردن حدود دو هزار بهائی از ایلات بویر احمد بود که با کمک محفل ملی و محفل اصفهان در اطراف اصفهان اسکان داده شدند.

به عضویت لجنة اماکن متبرکه در آمدم که وظیفه جدید آن تهیه آمار و اطلاعات و عکس زندانیان و کشته‌شدگان بهائی بود و من در انجام این مهم بسیار کوشا بودم. روزی حسام‌الدین نقبایی، که حقوقدان بود، پرونده‌ها را از من به امانت گرفت تا از همه مدارک کپی بگیرد و به سازمان‌های بین‌المللی بفرستد تا جهانیان از حقوق تضییع شده بهائیان در ایران اطلاع پیدا کنند. این جمله که "عَلَم امرالله به دست اعدا بلند خواهد شد" از بیانات بهاء‌الله است و تصور چگونگی آن همیشه برایم مشکل بود تا آنکه انقلاب اسلامی واقع شد و هر چه آزار و اذیت به بهائیان شدت می‌گرفت، بازتاب آن در خارج از کشور بیشتر و ابراز همدردی نسبت به ما آشکارتر و گسترده‌تر می‌شد، چنان که بخشی از مخالفت‌ها و انتقادات از جمهوری اسلامی ایران در اشاره به ظلم و ستمی است که نسبت به جامعه بهائی روا می‌دارند. جمع‌آوری مدارک اخراج بهائیان از سازمان‌های دولتی و قطع حقوق باننشستگی و مصادره اموال آنان و ممانعت از ورود بهائیان به دانشگاه و ارسال این مدارک به رسانه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی اقدام مؤثری در آگاه کردن جهانیان نسبت به مظالم وارده به جامعه بهائی بود.

روزی پنج تن از اعضای محفل ملی، که سه تن از آنها در سال‌های بعد به قتل رسیدند، به منزل ما آمدند و پیشنهاد کردند که من امین حقوق‌الله باشم و منابع مالی محفل در اختیارم قرار گیرد. با پدرم مشورت کردم، یادآور شد که برادرش به دلیل پذیرش مسئولیت مالی تشکیلات بهائی در مشهد زندانی است. من آن مسئولیت را قبول نکردم، ولی از آن حُسن اعتماد بر خود بالیدم.

در ۱۳۷۱، با توصیه یکی از دوستانم در شرکت بزرگی که فیلترهای صنعتی می‌ساخت برای مشاوره و انجام مکاتبات خارجی شروع به کار کردم و این همکاری برای سه سال، تا هنگامی که شرکت به سبب مشکلات اقتصادی تعطیل شد، ادامه یافت. این شرکت اجازه داد که در هنگام استخدام به پرسش مذهب پاسخ ندهم و



من هم در این مدت مشکلی از حیث مذهب نداشتم. روزی از بانک طرف معامله با شرکت نامه‌ای دریافت کردیم که به علت تخطی از مقررات باید صد میلیون ریال جریمه بپردازیم. با مطالعه پرونده دریافتیم که بانک ذی حق نیست. پس از مذاکرات و رفت و آمد بسیار موضوع به تعزیرات حکومتی ارجاع شد و قضیه با محکومیت بانک و به نفع شرکت ما فیصله یافت. در جریان رفت و آمدها متوجه شدم که بدون پرسش از من، دین مرا در فرم تعزیرات حکومتی اسلام نوشته‌اند، در حالی که من حتی برای استخدام دین خود را اسلام ننوشته بودم. فکر کردم طرح موضوع در دادگاه حکومتی عواقبی خواهد داشت، لذا موضوع را با قاضی در میان گذاشتم. او پرسید که آیا من آقای بهار وجدانی را می‌شناسم. پاسخ من مثبت بود. سپس اشاره کرد کنار او بنشینم. روی تکه کاغذی نشانی خانه‌اش را نوشت و گفت ساعت پنج بعد از ظهر منتظر من خواهد بود. بعد هم آن تکه کاغذ را پاره کرد. با دلهره و تردید به خانه‌اش رفتم. با خوشرویی مرا پذیرفت و ماجرای زیر را تعریف کرد.

در شلوغی‌های قبل از انقلاب، کارخانه چوب‌بری پدر و پسری بهائی را آتش می‌زنند و آنها را به قتل می‌رسانند. بهار وجدانی شکایتی تنظیم می‌کند و یکی دو تن از اشرار اعدام می‌شوند. بعد از انقلاب، اقوام آنها از بهار وجدانی شکایت می‌کنند و موجب بازداشت او می‌شوند. حاکم شرع، خلخالی، به او می‌گوید یا باید از عقیده‌اش تبری کند یا سه میلیون ریال جریمه بپردازد یا اعدام می‌شود و او می‌گوید به اعتقاداتم پای بندم و کار خلافی هم انجام نداده‌ام که جریمه بپردازم. وی را اعدام می‌کنند.

میزبان گفت آیا پرداخت این مبلغ و رهایی از مرگ بهتر نبود و از من پرسید که اگر من بودم چه می‌کردم. در پاسخ گفتم همان کار را که او کرد، زیرا این پول‌ها شروع باج‌خواهی است و آخرش هم کار خودشان را می‌کنند. طی چند ماه رسیدگی به پرونده شرکت، او را مکرر می‌دیدم.

## مشکلات تحصیل بهائیان

سختگیری در خصوص دانش‌آموزان بهائی در مقاطع ابتدایی، راهنمایی و متوسطه در مناطق و مدارس مختلف یکسان و هماهنگ نبود و به اصطلاح سلیقه‌ای عمل می‌شد. برای مثال، در اصفهان برای مدتی همه دانش‌آموزان بهائی را در سطوح متفاوت اخراج کردند و تشکیلات بهائی در آن شهر با استفاده از معلمان بهائی اخراجی نسبت به ایجاد کلاس‌های درسی در منازل اقدام کرد. در تهران، در ناحیه

شش آموزش و پرورش، که ما ساکن بودیم، بیشتر مدارس از ثبت نام دانش آموزان بهائی خودداری می کردند یا با بهانه جویی های گوناگون آنها را اخراج می کردند، در حالی که طبق دستور رهبر انقلاب بهائیان تا اخذ دیپلم دبیرستان اجازه تحصیل داشتند. فرزندان ما شهرزاد (متولد ۱۳۵۲) و نظام (متولد ۱۳۵۵) با آنکه از هر حیث شاگردان خوبی بودند، بارها از دبستان و دبیرستان اخراج شدند و هر بار ناچار می شدیم مدرسه یا حتی ناحیه آموزشی را تغییر دهیم.

در مهر ۱۳۶۱، نظام را در کلاس اول مدرسه بزرگ موسی بن عمران (ابریشمی سابق)، نزدیک منزلمان در خیابان فلسطین (کاخ سابق)، ثبت نام کردیم. این مدرسه متعلق به کلیمیان بود که بعد از انقلاب با معلمان قبلی و مدیریت جمهوری اسلامی اداره می شد. شاگردان این مدرسه از ادیان مختلف بودند.

بعد از ظهری در نیمه اسفند همان سال از جلو مدرسه می گذشتم. آقای تعالی، مدیر مدرسه، را دیدم که دست نظام را در دست داشت. پرسیدم کجا می روید؟ نظام گفت آقای مدیر گفته اند که من ایشان را به منزل معلم درس اخلاقم ببرم. نظام به کلاس برگشت و من با مدیر به دفتر ایشان رفتم و گفت و گوی مفصلی داشتیم. او می گفت شما بهائیان گمراه هستید و بچه هایتان را هم گمراه می کنید. به او گفتم این بچه از صبح تا عصر در اختیار شماست، هر طور که می خواهید هدایتش کنید. آقای مدیر اظهار داشت من حریف پسر شما نمی شوم. وقتی گفتم مقابله شما با بزرگ ترها به مراتب مشکل تر است خوشش نیامد. هنگام خدا حافظی چون می دانستم امثال او ما را نجس می دانند و با ما دست نمی دهند، مخصوصاً دست او را در دست هایم گرفتم و گفتم من برای شما دعا می کنم که خداوند شما را به راه راست هدایت کند.

در پایان سال تحصیلی، طی نامه ای گواهی کردند که فرزندمان کلاس اول را با معدل ۲۰ قبول شده و ما باید برای دریافت کارنامه مدتی بعد مراجعه کنیم. ضمناً اعلام کردند که برای سال بعد فقط از دانش آموزان کلیمی ثبت نام خواهند کرد. معلم نظام که با مشکلات تحصیلی دانش آموزان بهائی آشنا بود، پیشنهاد کرد که برای نظام معلم بگیریم و او کلاس دوم را در تابستان جهشی بخواند و در آغاز سال تحصیلی در کلاس سوم ثبت نام کند. به قول معروف، دو کلاس یکی کند. پیشنهاد او را پذیرفتیم و یک خانم معلم بهائی اخراجی به تدریس کلاس دوم پرداخت. طبق مقررات،

---

بیشتر بهائیان فرزندان خود را صبح های جمعه به کلاس درس اخلاق می برند تا با اصول و مبادی دینت بهائی آشنا شوند.

دانش‌آموز جهشی باید در همان مدرسه قبلی امتحان سال بعد را بدهد. روزی که همسرم برای گرفتن کارنامه به مدرسه مراجعه کرد، مدیر گفت کارنامه حاضر است، آن نامه گواهی قبولی را بدهید و کارنامه را بگیرید و همسرم با اطلاع از برخوردهای قبلی می‌گوید چه اصراری دارید که قبل از ارائه کارنامه گواهی را بگیرید. آقای مدیر جلوی چشمان متعجب همسرم پرونده نظام را تکه‌تکه می‌کند و در سطل زباله می‌ریزد و می‌گوید حالا که این‌طور شد، اجازه نخواهم داد که فرزندتان در هیچ کجای این کشور اسلامی ادامه تحصیل دهد و همسرم در جواب می‌گوید چنین حرفی برای دهان شما خیلی گنده است که از طرف مقامات مملکتی تصمیم بگیرید فرزند مرا از ادامه تحصیل محروم کنید.

بعد از ظهر همان روز، مادر یکی از کودکان بیمار در مطب همسرم، پس از اطلاع از آنچه پیش آمده بود، گفت که در آموزش و پرورش کار می‌کند و نمی‌گذارد حق فرزند ما ضایع شود. روز بعد، او و همسرم به مدرسه‌ای در ناحیه دیگر آموزش و پرورش رفتند و مدیر مدرسه به‌رغم مخاطره شغلی و بدون کارنامه تحصیلی، نام نظام را ثبت و در موعد مقرر امتحانات کلاس دوم را از او به عمل آورد و نظام در کلاس سوم همان مدرسه مشغول تحصیل شد. قبل از اتمام کلاس پنجم، دوباره او را در مدرسه دیگری در ناحیه خودمان ثبت نام کردیم. برای شروع دوره راهنمایی کارنامه کلاس اول لازم بود که به مدرسه اولی رفته و آن را گرفته.

گفتنی است که وقتی پسرم در کلاس سوم ابتدایی بود، از همسرم خواستند به مدرسه مراجعه کند. مدیر مدرسه گفت که اخیراً سخت‌گیری کرده‌اند که دانش‌آموزان هر مدرسه باید ساکن همان ناحیه باشند. نزد یکی از مسئولان آموزش و پرورش همان ناحیه رفته و توضیح دادم که دلیل ثبت نام فرزندم در آن ناحیه چه بوده است. از من پرسید که آیا قوانین جمهوری اسلامی را قبول دارم و وقتی پاسخ مثبت شنید حاضران در اتاق را رها کرد و مرا با خود به اتاق دیگر برد، در را بست و بیش از یک ساعت درباره همه چیز از کار و شغل من و همسرم و اصول اعتقادی‌مان گفت‌وگو کردیم. آن‌گاه به مدرسه پسرم زنگ زد و این بخشنامه را، که اجازه داد از آن رونویسی کنم، به مدیر مدرسه دیکته کرد تا اجرا شود:

#### بخشنامه محرمانه،

به کلیه دبستان‌های آموزش و پرورش منطقه، در صورت مراجعه دانش‌آموزان بهائی از آنها ثبت نام کرده و فهرست اسامی آنها را جداگانه نگهدارید تا در صورت لزوم ارسال گردد.

او در تلفن افزود که ”برادرمان آقای میثاقی به شما مراجعه می کند، با ایشان همراهی کرده و در مورد ثبت نام فرزندشان اقدام فرمایید.“ وی هنگام خداحافظی مرا بوسید.

معمولاً فرم ثبت نام دانش آموزان ستون مذهب داشت و می بایست دین خود را با یکی از چهار مذهب رسمی کشور مشخص می کردیم و چون کلمه بهائی در فرم وجود نداشت، بهائیان آن را اضافه می کردند و مسئولان یا از ثبت نام خود داری می کردند یا می گفتند دانش آموز باید تعهد دهد که تبلیغ نکند. گاهی هم از دانش آموز دین او را می پرسیدند و دانش آموز بهائی پاسخ می داد ”اقلیت“ یا ”اقلیت غیررسمی“ و وقتی دانش آموز با اصرار معلم کلمه بهائی را می گفت، او را به عنوان اینکه قصد تبلیغ داشته از مدرسه اخراج می کردند.

ما بهائیان تقیه نمی کنیم، حتی برای رهایی از مجازات اعدام نمی گوئیم که بهائی نیستیم. از این رو، دانش آموزان بهائی عدم حضور خود را در مراسم نماز به صراحت بیان می داشتند. معلم کلاس اول نظام که فرزندش را به مطب همسرم آورده بود، تعریف می کرد که یک روز در زنگ تفریح مدیر مدرسه آقای تعالی نظام را به دفتر صدا کرد و جلوی دیگران با نظام گفت و گو کرد:

مدیر: شنیده ام که تو بهائی هستی.

نظام: بله آقا.

مدیر: غلط کردی که بهائی هستی.

نظام: حالا که هستم.

مدیر: حالا که بهائی هستی، بگو بهائی ها چی می گن؟ اصلاً بهائی یعنی چه؟

نظام: بهائی یعنی جامع جمیع کمالات انسانی.

مدیر: دیگه چی بلدی؟

نظام: دعا و مناجات.

مدیر: بخون ببینم مناجات چیه.

نظام: این طوری که نمی شه آقا. مناجات کلام الهی است. همه باید دست به سینه به حالت احترام نشسته و چشم های خود را ببندند تا من مناجات بخوانم.

مدیر: همه این کار را بکنند، ببینم چه می خواند.

نظام مناجاتی به زبان عربی می‌خواند که با جملهٔ ”رَبَّنَا وَفَقَّنَا عَلٰی مَعْرِفَةِ اَمْرِكَ الْعَظِيمِ“ شروع می‌شود. وقتی همسر من آن را به دخترمان در کلاس سوم ابتدایی یاد می‌داد، نظام هم آن را یاد گرفته بود. بعد مدیر از او معنی این کلمات را می‌پرسد و نظام می‌گوید معنی آن را هنوز یاد نگرفته است.

در این میان بگویم ماجرای دیگری نیز گفتنی است. عموی من، عطاءالله میثاقی، از دوران جوانی برایم دوستی عزیز و برادری بزرگ بود. کمی بعد از انقلاب حقوق بازنشستگی‌اش را قطع کردند. در سال ۱۳۶۰ او را در مشهد گرفتند و به زندان وکیل آباد بردند. پس از یک‌سال‌ونیم در سلول انفرادی، او را به بند عمومی افغان‌ها می‌برند که بیش از ۲هزار زندانی مجرم به قتل و دزدی و قاچاق داشت و بیشتر بی‌سواد بودند. می‌گویند زندان وکیل‌آباد مشهد شرایطی سخت‌تر از زندان اوین دارد. او پس از هشت سال در سال ۱۳۶۸ آزاد شد. از خاطرات عمومی اینکه در زندان، جوان مجاهد معلولی بود که به او گفته بودند اگر نماز اسلامی را فراگیرد و سوره‌های از قرآن را به درستی بخواند و معنی کند او را آزاد خواهند کرد. پیرمردی بهائی نماز اسلامی را به او آموخت و عموی من هم سوره‌های از قرآن را به او یاد داد و او آزاد شد.

بعدها، همان مدیر دبستان که برای برگزاری امتحان کلاس دوم پسر من به صورت جهشی و ثبت‌نام او در کلاس سوم به ما لطف کرده بود، تلفنی از همسر من خواست که به مدرسه برود. او پس از ابراز نگرانی دربارهٔ آیندهٔ خانوادهٔ ما نامهٔ محرمانه‌ای را به او نشان داد با این مضمون که مدارس می‌بایست فهرست اسامی دانش‌آموزان بهائی را با عکس تهیه و همراه با ذکر محل کار والدین آنها به مرکز استان ارسال دارند. همسر من که به اهمیت ارائهٔ این نامه به مراجع بین‌المللی واقف بود درخواست می‌کند که نامه را به او بدهد. همسر من در راه خانه از نامه فتوکپی می‌گیرد. مدیر مدرسه تلفنی تقاضای برگرداندن نامه را کرد و همسر من آن را برگرداند. آن نامه مدرکی غیرقابل انکار از نقض حقوق بشر برای سازمان ملل بود. شاید اگر این‌گونه اطلاع‌رسانی‌ها انجام نشده بود، هم اکنون وضع و حال بهائیان از این هم بدتر بود.

برای دخترمان، شهرزاد، نیز هر سال مشکلات ثبت‌نام داشتیم. شهرزاد را در کلاس سوم دبستان از مدرسه اخراج کردند. وقتی برای اطلاع از چندوچون موضوع به مدرسه مراجعه کردم، مدیر مدرسه مرا به آموزش و پرورش استان ارجاع داد. به دفتر مدیرکل، مدنی نامی، رفتم که چند مراجع و پاسدار در اتاق او بودند. مرا مخاطب قرار داد که ”برادر چه فرمایشی دارید؟“ روی میز کارش خم شدم و آهسته گفتم:

”دخترم را به دلیل بهائی بودن اخراج کرده‌اند.“ ناگهان برخاست و گفت: ”از اتاق من برو بیرون، من به خون شماها تشنه‌ام، همه جاسوس صهیونیست‌ها هستید.“ با صدای بلند گفتم: ”مرد است و قولش، باید رگ مرا بزنی و خون مرا بخوری“ و چیزهای دیگری هم گفتم. یکی از پاسدارها بازوی مرا گرفت و به کناری برد و گفت: ”برادر عصبانی نشو، این آقا هم برای شما کاری نخواهد کرد.“ خوشبختانه نام و نشانی از من در دستشان نبود. پس از این برخورد ناچار شهرزاد را در ناحیه دیگری ثبت نام کردیم.

از خرداد ۱۳۵۹ تا آذر ۱۳۶۱ آموزش در همه دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی کشور زیر عنوان انقلاب فرهنگی تعطیل شدند و اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها به فعالیت‌های غیرآموزشی پرداختند. طی این مدت، همه بهائیان عضو هیئت علمی و کادر اداری اخراج شدند و در بازگشایی دانشگاه‌ها از ثبت نام دانشجویان بهائی، در هر مرحله تحصیلی، خودداری شد. به این ترتیب، چند هزار مدرس و دانشجوی بهائی از کار و تحصیل محروم شدند.

مرکز جهانی بهائی فکر تشکیل مؤسسه‌ای آموزشی برای جوانان بهائی محروم از تحصیلات دانشگاهی را با عنوان مؤسسه آموزش علمی آزاد توصیه کرد. عده‌ای از استادان بهائی اخراجی مأمور مطالعه و اجرای این طرح شدند. روزی یکی از دوستان نزد من آمد و فکر تأسیس این نهاد را با من در میان گذاشت و به من که پیش‌تر مسئول اداره آموزش دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران بودم پیشنهاد کرد در امور پذیرش و ثبت‌نام و انتخاب واحد و رعایت مقررات آموزشی با این دانشگاه نوپا همکاری کنم که بلافاصله پذیرفتم. همسر طاهره نیز قریب ۲۰ سال تدریس چند درس را بر عهده داشت.

مسئولان جمهوری اسلامی ایجاد این دانشگاه را در آغاز جدی نمی‌گرفتند، اما هنگامی که پیشرفت آن را دیدند، برای از بین بردنش از هیچ کوششی کوتاهی نکردند. در سال ۱۳۹۰، پانزده نفر از دست‌اندرکاران این دانشگاه را به چند سال زندان محکوم کردند. در تاریخ ۷ مهر ۱۳۷۷، مأموران جمهوری اسلامی با هماهنگی قبلی به بیش از ۲۰۰ محل مسکونی بهائیان در سراسر ایران که در آنها کلاس‌های درسی دانشگاه بهائی تشکیل می‌شد یورش بردند و کتاب‌های درسی، کامپیوترها و سی‌دی‌های آموزشی را به همراه بردند و حدود ۲۰ نفر را دستگیر کردند که به سبب انعکاس جهانی پس از حدود یک ماه آزاد شدند.

چگونگی تشکیل این بنیاد آموزشی و مرارت‌هایی که دست‌اندرکاران متحمل شدند در این مجال نمی‌گنجد. کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که یک "دانشگاه خانگی" بتواند پا بگیرد و موفق شود. این مؤسسه بی‌نام و نشان امروزه اشتهراری جهانی دارد و ده‌ها دانشگاه معتبر فارغ‌التحصیلان این دانشگاه را برای ادامه تحصیل می‌پذیرند.<sup>۷</sup> این نظام آموزشی همچنان ادامه دارد و چون آنلاین است و مرکز آن در ایران نیست، جمهوری اسلامی قادر به تعطیل کردن آن نشده است.

## آزار و کشتار بهائیان

بعد از انقلاب اسلامی ایران، محمد موحد در ۳ خرداد ۱۳۵۸، دکتر علیمراد داودی در ۲۰ آبان ۱۳۵۸، و روحی روشنی در ۱۳ دی ۱۳۵۸ ربوده و ناپدید شدند. در ۳۰ مرداد ۱۳۵۹، هر نه نفر اعضای محفل ملی ایران و دو عضو هیئت معاونت (عبدالحسین تسلیمی، ابراهیم رحمانی، حشمت‌الله روحانی، کامبیز صادق‌زاده، یوسف عباسیان، منوهر قائم‌مقامی، یوسف قدیمی، هوشنگ محمودی، عطاالله مقربی، بهیه نادری و حسین نجی) ربوده و ناپدید شدند. در ۲۲ آذر ۱۳۶۰، هشت نفر از اعضای دومین محفل ملی ایران (مهدی امین‌امین، قدرت‌الله روحانی، سیروس روشنی، کامران صمیمی، جلال عزیزی، عزت‌الله فروهی، محمود مجذوب و ژینوس محمودی) بازداشت و در ۶ دی ۱۳۶۰ تیرباران شدند. در ۷ شهریور ۱۳۶۲، هفت نفر از اعضای سومین محفل ملی ایران (اردشیر اختری‌راد، فرهاد صدقی، احمد بشیری، فرید بهمدی، شاپور مرکزی، امیرحسین نادری و جهانگیر هدایتی) اعدام شدند.<sup>۸</sup> در سال ۱۳۶۲، به دستور جمهوری اسلامی ایران همه تشکیلات بهائی رسماً تعطیل شدند و انجام امور روحانی بهائیان در هر شهر بر عهده یک گروه سه نفره قرار گرفت.

بیش از ۲۰۰ تن از بهائیان نخبه و تحصیل کرده به دست جمهوری اسلامی ایران به قتل رسیدند که من برخی از آنان را از نزدیک می‌شناختم. کمال‌الدین بخت‌آور و کاتب پورشهیدی را با فاصله زمانی کم با عمویم دستگیر کردند و به کاشمر بردند. بخت‌آور محقق و صاحب‌قلم بود و قبل از انقلاب با محمدعلی رجایی، رئیس جمهور

<sup>۷</sup> دخترمان شهرزاد دوره داروسازی را در این دانشگاه خانگی تمام کرد و در سال ۲۰۰۶ از دانشگاه Temple در ایالت پنسیلوانیا دکترای خود را در همین رشته دریافت کرد. پسرمان نظام دو ترم در رشته مهندسی دانشگاه خانگی تحصیل کرد، ولی به خاطر علاقه‌اش به رشته پزشکی به آمریکا آمد و این رشته را با تخصص بیهوشی به پایان رسانید.

<sup>۸</sup> از نظر جامعه بهائی، بهائینی که پس از انقلاب به علت تقیه نکردن و پایبندی به اعتقاداتشان اعدام شده‌اند شهید نامیده می‌شوند.

بعدی، که به قصد ایجاد اختلال و بر هم زدن جلسات می‌آمد برخوردارهایی داشت. بخت‌آور و شهیدی در چهارم مرداد ۱۳۶۰ تیرباران شدند. عمویم می‌گفت که صدای تیرباران آن دو را شنیده و چنان حالش دگرگون شده که او را برای معالجه به مشهد منتقل می‌کردند. عمویم می‌گفت روزی در زندان، فیروز پُردل را ۱۰۰ ضربه شلاق زدند و پشت او غرق جراحی شد. بعدها در پیام بهائی خواندم که او را کشتند و جنازه‌اش را جلوی منزل پدر و مادرش انداختند.

پسر خاله‌ام، هاشم فرنوش، را که سه سال از من بزرگ‌تر بود و به جان دوستش داشتم، همراه با فرهنگ مودت و بزرگ‌علویان روز اول تیر ۱۳۶۰ که چهلمین سالروز تولدم بود تیرباران کردند. خبر تکان‌دهنده آن را صبح روز بعد از رادیو شنیدم. به دوستم، کورش طلایی، که منشی محفل تهران بود تلفن کردم. او گفت که هرچه زودتر به پزشکی قانونی بروم تا آنها را به بهشت زهرا نبرند. در آن زمان، هنوز گورستان بهائیان با نام گلستان جاوید بر جا بود. بنی‌صدر دو روز قبل از آن عزل شده بود و آن روز جنازه دکتر چمران را، که ظاهراً در جبهه شهید شده بود، تشییع می‌کردند و راه‌بندان بود. با دلی شکسته بر سر جنازه پسر خاله‌ام رفتم و جای دو گلوله را بر قلب او دیدم. شب هفتش بود که در بمب‌گذاری حزب جمهوری اسلامی ده‌ها نفر جان خود را از دست دادند. خاله‌ام اندکی بعد درگذشت.

مدتی بعد گورستان گلستان جاوید را مصادره کردند و مدت‌ها محلی برای دفن اجساد درگذشتگان بهائی وجود نداشت. بعضی خانواده‌ها اجساد را در خانه نگاه می‌داشتند یا در نقاط غیرمتعارف دفن می‌کردند تا آنکه قطعه‌زمینی را در خاتون آباد یا به قول خودشان کفرآباد یا لعنت‌آباد در ۲۰ کیلومتری میدان خراسان، شمال قبرستان ارامنه، به جامعه ما فروختند. اعدام‌شدگان مجاهدین خلق را نیز بدون نام و نشان در گورهای جمعی در آنجا دفن می‌کردند.

هوشنگ محمودی را از نوجوانی می‌شناختم و در کلاس او شرکت می‌کردم. او مجری برنامه کودک در تلویزیون ثابت بود و بعدها مکتب نوبخت را تأسیس کرد. او با دیگر اعضای محفل ملی ایران اعدام شد.

با شیوا محمودی، برادرزاده هوشنگ محمودی، در تشکیلات دبیرستان‌ها آشنا شدم. در یک منطقه زندگی می‌کردیم و همسر طیب فرزندان او بود. همسرش مهندس اسدالله‌زاده بود و پدرش هوشنگ را در تبریز اعدام کردند. شیوا عضو محفل تهران بود



که هنگام تشکیل محفل با دیگر اعضا و خانم صاحبخانه دستگیر و در ۱۴ دی ۱۳۶۰ اعدام شد.

ایران رحیم پور (خرمایی) قبل از انقلاب بهائی شده بود. بعد از انقلاب او را در حالی که حامله بود به عنوان مرتد و بهائی فعال دستگیر می کنند و چون از موضع خود تبری نمی جوید، پس از تولد فرزند، او را در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ اعدام می کنند. پسرش را به خانواده‌ای مسلمان می دهند که در بیست و چند سالگی پاسدار می شود. یکی از همکارانش با ارائه مدارک ماجرا را برای او تعریف می کند و او پس از جستجو خانواده خود را پیدا می کند و به دیانت بهائی علاقه مند می شود.

دکتر عطاءالله یزدانی قبل از انقلاب سال‌ها در طبقه بالای منزل ما سکونت داشت. او لیسانس فیزیک، دکتر داروساز و پزشک و جراح عمومی بود. در سال ۱۳۶۲، با ریشی بلند که حاصل دوره زندان او بود در جلسه یادبود پدرم حضور یافت. سازمان سوادآموزی کشور ساختمان ۳۲ واحدی او را در خیابان آزادی خرید، اما بانک به دستور سازمان از پرداخت وجه چک بانکی خودداری کرد. دکتر یزدانی آپارتمان کوچکی نیز در شهرک صادقیه داشت که در اجاره یک پاسدار بود که از پرداخت اجاره خودداری می کرد. در اواسط دهه ۱۳۷۰، شبی چند نفر به منزل او می روند و می خواهند با او در اتومبیل گفت‌وگو کنند. ساعاتی بعد همسایه‌ها به همسر او اطلاع دادند که جنازه مثله شده دکتر جلوی منزل افتاده است.

با یوسف سبحانی در سال ۱۳۵۵ در امریکا آشنا شدم. او در سال ۱۳۲۴ از جانب محفل ملی به شاهرود رفته بود تا در غائله شاهرود که منجر به کشته شدن گروهی از بهائیان شده بود به بهائیان خدمت کند.<sup>۹</sup> از اتهامات وی بعد از انقلاب این بود که طی درگیری‌ها کسی را در شاهرود به قتل رسانده است. یوسف سبحانی در ۲۰ شهریور ۱۳۵۹ با روحیه خوب و چشمان باز تیرباران شد.

نصرت‌الله سبحانی ماجرای دیگری دارد. روزی پاسداری با فتوکپی حکم جلب از سوی دادستانی انقلاب به منزل او می رود و می گوید: "من برای خدمت به شما آمده‌ام. بهتر است فرار کنید و شیرینی مرا هم بدهید." سبحانی می گوید: "شیرینی شما را می‌دهم، ولی در منزل می‌مانم." ظاهراً این پاسدار از این طریق از بهائیان اخاذی می کرد. حدود دو ماه بعد، روزی از منزل خارج می شود و باز نمی‌گردد. ده

<sup>۹</sup> حادثه شاهرود در ۱۷ مرداد ۱۳۲۳ اتفاق افتاد. بنگرید به ی. پ.، حقایق گفتنی در پیرامون حادثه ننگین شاهرود و کشتار بهائیان به دست شیعیان (چاپ ۲؛ لوکزامبورگ: نشر پیام، ۲۰۰۸).

روز در زندان اوین و شش ماه در زندان گوهر دشت ممنوع‌الملاقات بود. همسرش می‌گفت یک شب چند نفر به منزل ما آمدند و همه جا را زیر و رو کردند و گفتند فردا صبح در اوین باشیم. در اوین همه کتاب‌ها و عکس‌هایی را که برده بودند روی زمین ریخته بودند تا من از روی آنها رد شوم. چند برگ پرسشنامه هم دادند که اطلاعات فامیل و افراد مشهور بهائی را بنویسم. بعد پاسداری آمد و مرا با چشم بسته به اتاقی برد که شوهرم آنجا بود و صحبت کردیم. دو روز بعد در ۱۴ اسفند ۱۳۶۴ که هنوز به استقامت خود ادامه می‌داد، در حال روزه او را کشتند. نصرت‌الله سبحانی با مهندس جهانگیر هدایتی و احمد بشیری، که بعداً اعدام شدند، هم‌بند بود.

یکی دو مورد هم از دشمنان دوست‌نما بگویم. قبل از انقلاب شخصی با نام آرشام در کسوت فردی کنجکاو و علاقه‌مند به مطالعه دربارهٔ دیانت بهائی با بهائیان مشهد ارتباط برقرار می‌کند. پس از مدتی نام او در زمرهٔ بهائیان ثبت می‌شود و چند سال بعد عضو محفل روحانی مشهد می‌شود. روزی به جای شرکت در جلسه، استعفانامه‌ای می‌فرستد و در آن اذعان می‌کند که از طرف ساواک مأمور بوده تا از نزدیک مطمئن شود که بهائیان در امور سیاسی دخالت نمی‌کنند. سرلشکر علی صیاد شیرازی و علی‌اکبر پرورش که بعد از انقلاب به مقامات فرماندهی ارتش و وزارت آموزش و پرورش رسیدند نیز در سال‌های قبل از انقلاب با شرکت در جلسات بهائی در اصفهان و با خواندن ادعیه و مناجات‌های بهائی اصرار داشتند به عنوان بهائی تسجیل شوند، ولی دوستان ما در اصفهان نسبت به آنان شک و شبهه داشتند. مورد دیگر آنکه در سال ۱۳۵۶، با عبدالحمید دیالمه که دانشجوی سال آخر دانشکدهٔ داروسازی دانشگاه مشهد بود از طریق عمویم آشنا شدم. می‌گفت بهائی است و بیاناتی از بهاء‌الله از حفظ داشت. بعد از انقلاب او را با ریش و ظاهری اسلامی به عنوان نمایندهٔ اولین دورهٔ مجلس شورای اسلامی در پشت تریبون مجلس دیدم. او در بمب گذاری حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۱۳۶۰ کشته شد.

## دادخواهی و همراهی جهانی

حدود بیست سال پس از اذیت و آزار به جامعهٔ بهائی، گروهی از روشنفکران در داخل و خارج ایران با انتشار نامه‌ای تحت عنوان "ما شرمگینیم" به رفتار حکومت‌های ایرانی با جامعهٔ بهائی طی بیش از ۱۵۰ سال اعتراضی شدیدالحن کردند. کتابی با عنوان *اسناد بهائیان ایران از سال ۱۳۲۰ تا پایان ۱۳۳۱*، تألیف تورج امینی، در بیش از ۱۲۰۰ صفحه را در سال ۲۰۱۲ نشر باران در سوئد منتشر کرد و مجلدات بعدی

آن تا پایان دورهٔ پهلوی در دست انتشار است. یک کارگردان امریکایی فیلم مستندی دربارهٔ دانشگاه خانگی بهائی با نام *آموزش زیر آتش* (Education under Fire) تهیه کرد. بعد از آن، رضا علامه‌زاده فیلم مستند *تابوی ایرانی* (Iranian Taboo) و مازیار بهاری فیلم مستند *شمعی روشن کن* و محسن مخملباف فیلم *باغبان* را تهیه کردند. موضوع اصلی این فیلم‌ها مظالم وارده بر جامعهٔ بهائیان در ایران است. مازیار بهاری فیلم دیگری با نام *دیوار* ساخته است که در آن روی دیوارهای پهن و بلند حدود ۲۰ شهر در دنیا با خط و نقاشی عبارت "تحصیل کردن جرم و جنایت نیست" به انگلیسی (Education is not a crime) نوشته می‌شود و او با عابرین و ناظران در خصوص محرومیت بهائیان از تحصیل در دانشگاه گفت‌وگو می‌کند.

روزی خانمی از همکاران ایرانی نیویورک *تایمز* به منزل ما آمد و با همسر من طاهره مصاحبه‌ای دربارهٔ دستگیری دست‌اندرکاران دانشگاه خانگی صورت داد که بی‌نام به چاپ رسید و در فیلم *آموزش زیر آتش* به آن اشاره شد. چند ماه بعد، خبرنگار ارشد نیویورک *تایمز*، خانم Elaine Sciolino، به دفتر من آمد و طی سه جلسه حدود ده ساعت با من مصاحبه کرد. این خبرنگار در پرواز آزادی همراه آیت‌الله خمینی از پاریس به ایران آمده بود و بعدها کتاب *آینه‌های ایرانی* (Persian Mirrors) را تألیف کرد که در فصلی از آن با عنوان "غیر خودی‌ها" (Outsiders) به مشکلات اقلیت‌های مذهبی در ایران پرداخته و بخشی از مصاحبه با من را آورده است. بعدها که به امریکا آمدم، به اتفاق خانواده‌ام مهمان او شدیم و قسمت مصاحبه با من را به من داد تا در صورت لزوم برای چاپ تغییراتی بدهم.

## دور از وطن

بیست سال بعد از انقلاب اسلامی، در دورهٔ ریاست جمهوری آقای خاتمی، صدور گذرنامه با حق یکبار خروج برای بهائیان آزاد شد. در فرم گذرنامه محل زندگی پسر من را امریکا و نحوهٔ خروجش را غیرقانونی نوشتیم. ناچار برای مأمور توضیح دادم که من مجبور بودم یگانه پسر من را که امکان ادامهٔ تحصیل در این کشور را نداشت با وجود همهٔ خطرات احتمالی از سوی مرزبانان و دیگران به صورت غیرقانونی به خارج از کشور بفرستم. به امریکا آمدم و پسر من را بعد از پنج سال در مراسم فارغ‌التحصیلی اش دیدم. چند بار دیگر نیز از فرزندانمان که پس از اتمام تحصیل در امریکا مشغول کار بودند دیدار کردیم. همسر من در سال ۱۳۸۹ راهی امریکا شد و به معالجهٔ مشکل آریتمی قلبش پرداخت. پیش‌تر گفتم که فرزندان ما هر دو در امریکا متولد شدند و

برای من و طاهره اجازه اقامت دائم گرفته بودند و ما را ترغیب به زندگی در امریکا می‌کردند. یک سالی طول کشید تا بساط چهل سال زندگی مشترک را جمع کنم و از ایران که برای ما بهائیان سرزمینی مقدس است راهی امریکا شوم و در ایالت آریزونا، نزدیک به پسرمان و خانواده‌اش، ساکن شویم.

همسر من طاهره در ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۶م پس از ۴۶ سال زندگی مشترک و دو سال مبارزه با بیماری سرطان در ۷۲ سالگی درگذشت و در آریزونا به خاک سپرده شد. فعالیت‌های اجتماعی طاهره مانند برگزاری سمینار و ایراد سخنرانی و مصاحبه‌های رادیوتلوویزیونی در زمینه حقوق زن و سلامت خانواده او را پیش از بیماری و در دوره بیماری در خارج از کشور مشغول می‌داشت. او روحیه‌ای بالا داشت، تا حدی که یک بار درباره نحوه برخورد با بیماران سرطانی سخنرانی کرد. طاهره به راستی پزشکی خدمت‌گزار و همسر و مادری مهربان بود.